

رغبت کرد ز ایدار اید از نیات سختین بدر شده و در
 و سفید کرده و فریخته و بر بالش آسایش تخیه
 روزه و غلام پری پیکر بر و خطاه و سی بر بالایی سر
 ایستاده بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر
 سخن گفتند تا ملک انجام سخن گفت چنین که من این
 دو طایفه را دوست دارم در جهان هیچکس ندارد
 علما و زهاد را و زری فیلسوف جهان دیده حاضر بود
 گفت ایچاوند شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه
 بیگونی کنی علما را از ربه تا دیگر بخوانند و زاهدان را
 نه نادیده بمانند و هرگز از آنکه سیرتی خوش و سیرت
 با خدا آبی نان و وقت و لغت در یوزه را ایداشت

۸۰

انکشت خوروی و بنا کوشش و لفرپ پاکو شوارد
 خاتم فیروزه شاد است اما مراست دیگرم باید
 که بخوانند ز ایدم شاید حکایت مطابق این سخن
 پاوشاهی را مہی پیش آمد گفت اگر انجام اینکار بر مرا
 من باشد چندین در هم بد هم مرا اید از اچون
 حاجتش بر آمد و توش خاطرش رفت و فای بند
 لازم آمد یکی را از اربستان خاص کیسه درم داد
 تا بر ایدان بخش کند گویند علما می زریک و مینار بود
 همه روز بگردید شبانکه باز آمد ز بار اوسه داد و پوش
 ملک بنهاد و گفت ز اید از انیا فتم ملک گفت
 ایچا حکایتیت انچه من دانم در اتم ملک چهار صد را